

www.ketab.ir

رسمِ نافِ برون

نویسنده: فاطمه مشایخی





رسم ناف برون

عنصر شناسه ای : مشایخی سایر عناصر نام : ، فاطمه تاریخ :
۱۳۷۲- عنوان اصلی : رسم ناف برون
نام نخستین پدیدآور : نویسنده فاطمه مشایخی.
محل نشر و بخش و غیره : تهران نام ناشر، بخش کننده و غیره : نسل
روشن تاریخ نشر و بخش و غیره : ، ۱۴۰۰.
نام خاص و کمیت اثر : ۱۲۶ ص.
شابک (۹-۶۳۵-۲۴۷-۶۲۲-۹۷۸)
وضعیت فهرست نویسی : خیا
عنصر شناسه ای : داستان های فارسی
تقسیم فرعی دوره ای : -- قرن ۱۴
عنصر شناسه ای : Persian fiction
تقسیم فرعی دوره ای : -- 20th century
رده بندی کنگره : PIR۸۳۶۱
رده بندی دیویی : ۸۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۷۶۳۵۴۶۸

| نویسنده: فاطمه مشایخی | ناشر: نسل روشن | شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۴۷-۶۳۵-۹ |
شمارگان: ۱۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰,۰۰۰ تومان | نوبت چاپ: اول: ۱۴۰۰ |
| صفحه آرای و طرح جلد: علیرضا زمانی |

نشانی: تهران-خیابان انقلاب-خیابان دانشگاه-خیابان شهید نفیسی-
پلاک ۶۱ طبقه چهارم واحد ۴۴B تلفن تماس: ۶۶۹۵۳۱۲۶-۰۲۱

| www.nasieroshan.com |



| info@nasieroshan.com |

■ مقدمه

تو زندگی هر انسانی ممکنه اتفاقاتی رخ بده که دست خودش نباشه. گاهی بزرگ ترامون با تفکرات اشتباه که خوبی ما رو می خوان، باعث تغییر آینده و تقدیرمون میشن!

شاید بعضی از پدر و مادرا فکر می کنن بهتر و درست تر از ما می تونن واسه آیندمون تصمیم بگیرن، اما نمی دونن که شاید به جای خوشبختیمون، با یه تصمیم آیندمون رو تباه می کنن. در این مواقع باید نظرتون رو بگید و آگه فکر می کنید تصمیمات اشتباهی براتون می گیرن، در مقابلشون بایستید و با دلیل و مدرک قانعشون کنید. زندگی بالا و پایین زیاد داره، ولی باید قوی بود و با مشکلات جنگید. هیچ وقت نباید ناامید باشیم و با امید و توکل به خدا که بزرگ ترین آرامش هست و تلاش هاتون، خواسته هاتون رو به دست بیارید و مطمئن باشید می تونید به تک تک آرزو هاتون برسید.

نمی دونم تا حالا شنیدید رسم ناف برون چیه یا نه؟ اما الان من می خوام



از خودم براتون بگم؛ من طیلا، دختری که از بدو تولدم ناف برون پسرعموی پنج سالم تیام شدم!

اصلاً چه معنی میده یه پسر بچه پنج ساله رو با دختری که تازه چشماشو واسه اولین بار به این دنیا باز کرده و تازه می‌خواد دنیای روی زمین رو ببینه و تجربه کنه، نامزد کنی؟! روزی که به دنیا اومدم، به دستور پدر بزرگ پدریم، بندِ نافم رو به اسم تیام، پسرعموم بریدن و آینده من بدون انتخاب خودم رقم خورد.

از وقتی بچه بودم و یادم میاد، همیشه اطرافیانم تو گوشم می‌خوندند: «طیلا، تو ناف بریده تیامی و در آینده تیام همسر تو میشه» و به من اجازه ندادند که خودم بخوام عشق رو تجربه کنم و تو یک نگاه یا با حسی که دلم رو قلقلک بده عاشق بشم. به خاطر حرفِ اطرافیان و خوندن تو گوشم کاری کردند که فقط تیام رو ببینم و یک دل نه صد دل عاشق تیام بشم! بچه‌گیامون با هم بزرگ شدیم و در کنار هم قد کشیدیم و تو خونه پدری که یه خونه بزرگ و قدیمی بود، زندگی کردیم. خونه پدر بزرگ از اون خونه‌هایی بود که تو حیاطش یه حوض مربعی شکل با کاشی‌های آبی داشت و دور تا دور حیاط پر از اتاق‌هایی با درهای چوبی بود که با شیشه‌های رنگی رنگی مزین شده و به آدم حس خوبی می‌داد.

من طیلا، دختری بودم با موهایی طلایی به رنگ آفتاب، چشمانی به رنگ آبی، بینی قلمی و لب‌هایی قرمز رنگ مثل قرمزی آلبالو، که همه از زیباییم صحبت می‌کردند. البته تیام هم شباهت زیادی به من داشت، به اندازه‌ای که اگه غریبه‌ای ما دوتا رو با هم می‌دید، فکر می‌کرد ما دوتا خواهر و برادریم! تا ستمون پایین بود، خیلی با هم جور بودیم. من و تیام دوتا دوست خیلی

خوب و وابسته بودیم؛ جوری که تیام هیچ وقت پشتم رو خالی نمی کرد و به پشتوانه فوق العاده حواس جمع بود که همیشه هوامو داشت و نمیداشت هیچ کسبی اذیتم کنه.

پدر من فرزند اول خانواده بود. پدر و مادرم با عشق و علاقه خیلی زیادی ازدواج کرده بودند، اما خیلی دیر بچه دار شده بودند، طوری که عموم با اینکه چهار سال کوچیک تر از پدرم بود و دو سال بعد از پدرم ازدواج کرده بود، خیلی زود همون سال اول ازدواجشون صاحب بچه شده بودند و تیام فرزند اولشون بود. دو سال بعد از به دنیا اومدن تیام، زن عموم صیام رو به دنیا میاره و هنوز پدر و مادر من صاحب فرزندى نبودند. با اینکه اطرافیان خیلی به پدرم گفته بودن زنت نازاست و دوباره ازدواج کن، اما پدرم این قدر عاشق مادرم بود که زیر بار زن دوم نرفت و تا اینکه بعد از هفت سال از ازدواجشون خدا من رو بهشون هدیه کرد و شدم عزیز در دونه خانواده! پدر بزرگم عاشق من بود، با اینکه دختر بودم و اکثراً عاشق فرزند پسر بودن، اما همه من رو خیلی دوست داشتند و همیشه هر چیزی که می خواستم رو بدون چون و چرا برام می خریدن و حسرت هیچ چیزی توی دلم نبود.

بعد از من، خدا به پسر ناز و خوشگل به پدر و مادرم داد و من با اومدن طاها از تنهایی دراومدم و عاشق داداش کوچولوی دوست داشتیم شدم. خونه با وجود ما چهار تا نوه پرشور و حال شده بود و همیشه خونه شلوغ بود و سر و صدای ما بچه ها که دور تا دور حوض دنبال هم گزگم به هوا بازی می کردیم، صدای خنده های از ته دلمون که می پچید، فضای خونه رو سر می گرفت. با اینکه شیطنتمون زیاد بود، اما دلامون خوش بود و روزای خیلی خوب و پر خاطره ای داشتیم.